

#### اشاره

«صاحب‌دلی در خانقاه» عنوان کلی سلسله مقاله‌هایی است که در هر شماره از فصلنامه میثاق امین به معرفی زندگی و افکار یکی از عارفان مسلمان می‌پردازد. شمس‌الدین برهانی یکی از عارفانی است که در نهایت گمنامی در آغوش سرد کردستان بزیست و با کمال تواضع به تربیت شاگردانی پرداخت که هر کدام از آنها میراث ماندگاری هستند که نام و یاد او را زنده نگه داشته‌اند. برگه‌ایی از این شماره فرازهایی از دفتر زندگی برهانی را که در گوشه تنهایی خود نجوا می‌کرد با شما خواننده صاحب‌دل بازگو می‌کند. برگه‌ایی از این دفتر در شماره اول تقدیم شما خواننده صمیمی شد.

### صاحب‌دلی در خانقاه

زندگی، افکار و آثار شمس‌الدین برهانی

(۲)

رضا دادگر \*

شیخ شمس‌الدین یوسف برهانی یکی از مشاهیر سلسله نقشبندیه به شمار می‌رود. او در بین سالهای ۱۲۴۲ - ۱۲۴۵ ق<sup>۱</sup> در یکی از روستاهای شهر پیرانشهر به نام سیلوه<sup>۲</sup> (سیلوی)

\* دادگر، تحصیل کرده حوزه و دانشگاه، محقق و پژوهشگر معارف اسلامی و کارشناس ارشد ادیان است و در زمینه ادیان و معارف اسلامی به تحصیل و تحقیق اشتغال دارد.

۱. در هیچ یک از منابع موجود، تاریخ تولد او به صراحت ذکر نشده است، ولی با توجه به اشعاری که در تاریخ وفات او سروده‌اند و اشاراتی که به سن او شده است عمر او را ۸۳ تا ۸۶ و برخی نیز بالاتر از ۸۶ سال دانسته‌اند. به هر حال، تولد او را در فاصله سالهای ۱۲۴۲ - ۱۲۴۵ باید دانست و او با استادش شیخ سراج‌الدین بیش از یکی دو سال فاصله سنی نداشته است.

۲. برخی نیز محل تولد وی را روستای «ماوهت» از روستاهای «شارپاژیر» کردستان عراق دانسته‌اند نک: بابا مردوخ روحانی، تاریخ مشاهیر کرد، ج ۲، ص ۱۱۴ - ۱۱۵.



دیده به جهان گشود.<sup>۱</sup> پدر او محمد از طایفه ماوهت و مادر او عایشه از ایل کلهر بود. او که تنها فرزند خانواده بود، در هفت سالگی پدر خود را از دست داد و تحت سرپرستی مادر خویش قرار گرفت و ناچار بود برای گذران زندگی کار کند. در همین دوران بود که پیشنماز و مدرس روستای سیلوه متوجه ذکاوت و فطانت و استعداد باطنی و روحی او می‌شود و از مادرش می‌خواهد که او را به تحصیل وادارد. مادر نیز که با اوضاع سخت زندگی مادی دست و پنجه نرم می‌کند، نمی‌تواند یوسف را به مدرسه بفرستد.

اما ملاابراهیم شخصاً اداره زندگی آنان را برعهده می‌گیرد و یوسف را طبق رسم آن زمان به مدرسه علمیه می‌فرستد. وی پس از آموختن قرائت قرآن کریم به فراگیری مقدمات صرف و نحو عربی می‌پردازد. آن‌گاه با علاقه و جدیت خاصی برای تکمیل معلومات خود به مدارس دیگر نیز سر می‌زند تا اینکه به شهر مهاباد<sup>۲</sup> (ساوجبلاغ) می‌رسد و در مسجد رستم‌بیگ تحصیلاتش را تکمیل می‌کند.

وی در دوران تحصیل، علاوه بر هوش و ذکاوت بالا، از لحاظ تقوا و پرهیزگاری هم ممتاز است. در مسجد رستم‌بیگ، اگرچه هنوز از کسی تلقین ذکر و آداب طریقت نگرفته، ولی عملاً در طریقت تصوف گام می‌نهد و مدت‌ها به ریاضت و شب‌زنده‌داری و نماز شب مشغول می‌شود و ضمن تحصیل، بیشتر اوقات خود را صرف قرائت قرآن و انجام فرائض و نوافل می‌نماید. علی‌بیگ حیدری<sup>۳</sup> در یادداشت‌هایش از قول شیخ یوسف می‌نویسد:

در آن هنگام که در مسجد رستم‌بیگ بودم گرچه به تحصیل حاشیه عبدالغفور، یکی از حواشی معتبر شرح عبدالرحمن جامی بر کافیه ابن‌حاجب، مشغول بودم، ولی قلباً به تحصیل طریقت بیشتر تمایل داشتم.

در نتیجه این گرایش‌های قلبی و قابلیت‌هایی که بالقوه در او وجود داشت، در عالم رؤیا مورد

۱. روستای سیلوه در منطقه لاجان در شمال شهر پیرانشهر واقع است.

۲. یکی از شهرهای کردنشین استان آذربایجان غربی کنونی است.

۳. علی‌بیگ حیدری مکرری در سال ۱۲۵۱ ش در روستای «ارمنی بلاغی» متولد شد. پدرش احمدبیگ وکیل‌الرعا یا از فرزندان بداق سلطان مکرری و مادرش فاطمه‌خانم زنگنه از خانواده مشهور زنگنه کرمانشاه بود.



توجه شیخ عثمان سراج‌الدین<sup>۱</sup> قرار می‌گیرد و شیخ در این رؤیا او را به اورامان دعوت می‌نماید. در پی این رؤیا او به تحصیل دروس ظاهری بی‌علاقه می‌گردد و تصمیم می‌گیرد که دفتر قیل و قال را برهم نهد و برای یادگیری علم حال رهسپار دیار دیگر گردد، لذا موضوع را با استادش درمیان می‌نهد. ایشان نیز با توجه به تقوا و دیانت و استعداد بالای او، این رؤیا را جزء اشارات غیبی می‌داند و او را به انجام چنین مسافرتی تشویق می‌نماید.

وی بعد از اخذ اجازه و سؤال از محل اسکان شیخ سراج‌الدین، به همراه کاروان سردشت به راه می‌افتد و بعد از توقف کوتاهی در آن شهر، بعد از چند شبانه‌روز پیاده‌روی، از طریق کردستان عراق خود را به منطقه اورامان و روستای طویل (تهویل) می‌رساند و به زیارت پیر مرادش تشریف می‌یابد. مدتی که می‌گذرد ملاوسو (یوسف) با شور و شوق از مرادش تقاضای تلقین ذکر و تعلیم آداب طریقت می‌نماید. شیخ سراج‌الدین نیز ضمن تلقین به او توصیه‌ای می‌کند که «ملاوسو (یوسف)، طریق ما طریق ادب است و سالک این راه باید تمام جوانب ادب را در سلوک رعایت کند.»

با این اشاره، ملایوسف به جرگه سالکان طریقت نقشبندیه<sup>۲</sup> می‌پیوندد که کار و کوشش و خدمت را نیز بخشی از آداب طریقت خود می‌دانند. وی با انتخاب شغل هیزم‌کشی، روزانه هیزم مورد نیاز خانقاه را از جنگلهای اطراف فراهم می‌کند و شبها به ذکر و مراقبه و طاعت و عبادت می‌پردازد.

هفت سال سپری می‌شود و او رنجها و ریاضتهای بسیاری را تحمل می‌کند. از قول او نقل می‌کنند:

زمانی که در قریه طویل (تهویل) سلوک را آغاز کردم، چون وجهی نبود که به وسیله آن لباسی برای فصل زمستان تهیه کنم، هنگام مراقبه سوز

۱. شیخ عثمان که بعدها ملقب به سراج‌الدین گردید، در سال ۱۱۹۵ ق در روستای «طویل» یا «تهویل» از روستاهای اورامان از توابع شهر حلبچه عراق به دنیا آمد. پدرش خالد آقا از سادات حسینی و مادرش حلیمه از سادات حسنی بود. سرانجام شب سه‌شنبه سیزدهم شوال ۱۲۸۲ ق پس از ۸۸ سال زندگی، شمع وجود این مشعل‌دار طریقت نقشبندیه به خاموشی گرایید و پیکرش در زمینی که در دامنه روستای طویل از پدرش به ارث رسیده بود، در کنار خانقاهش به خاک سپرده شد.

۲. طریقه نقشبندیه اساساً دنباله طریقه خواجگان است که خواجه عبدالخالق غجدوانی آن را بنیان گذاشت.



سرما باعث تفرقه خاطر می‌گردد. ناچار در کوچه‌های اطراف خانقاه به جست‌وجو پرداختم و قطعاتی از لباسهای کهنه و پارچه‌های اسقاطی جمع‌آوری نمودم پس از شست‌وشو، آنها را رقعهرقععه به هم دوختم و رواندازی لحاف‌مانند از آن ساختم که بر دوش و زانو می‌کشیدم تا از گزند سرما در امان بمانم.<sup>۱</sup>

در پی این همه خدمت و مجاهدت دائم، او بیش از پیش مورد توجه استادش قرار می‌گیرد و تحت عنایات ایشان مراحلی از سلوک را طی می‌کند. بعد از این دوره به مدت هشت سال نیز در ملازمت پیر خود به سر می‌برد و با ارشاد و راهنمایی او بقیه مراحل سلوک را به پایان می‌برد و از همه لطایف مورد اشاره بزرگان این سلسله می‌گذرد و به آخرین مراتب عرفان نقشبندیه یعنی «فنا» و «بقا» دست می‌یابد.

شیخ سراج‌الدین که او را از هر لحاظ کامل و شایسته ارشاد و خلافت و راهنمایی می‌بیند، طی مسافرتی چند روزه به شهر سلیمانیه، که جمع زیادی از خلفا و یارانش از جمله شیخ یوسف به همراه او بودند، در خانقاه مولانا خالد<sup>۲</sup> به شیخ یوسف اجازه «خلافت» اعطا می‌کند و مأموریت ارشاد و راهنمایی مردم و ترویج دین و اشاعه طریقه نقشبندیه را در منطقه مکریان به او محول می‌نماید. شیخ با وجود اینکه نمی‌خواست محضر استادش را ترک نماید، برخلاف میل باطنی و برای اطاعت دستور استاد، پس از تمام شدن مجلس، خود را آماده انجام آن مسئولیت سنگین کرد و بعد از چند روز راهی منطقه مکریان شد.

شیخ بعد از مدتی از روستای «عیسی کند» به روستای «برهان» در ۳۵ کیلومتری شرق مهاباد هجرت می‌کند. در این سفر به دستور احمدبیگ<sup>۳</sup> وکیل الرعایا، پدر علی بیگ حیدری، از

۱. نک: همان، ص ۱۵۵.

۲. ابوالبهاء ضیاء‌الدین مولانا خالد نقشبندی شهرزوری در سال ۱۱۹۳ ق در قصبه «قره‌داغ» واقع در پنج فرسخی شهر سلیمانیه عراق دیده به جهان گشود. وی سرانجام در شب چهارشنبه یازدهم ذی‌القعدة سال ۱۲۴۲ ق در اثر ابتلا به بیماری طاعون در دمشق وفات یافت و در تپه قاسیون دمشق به خاک سپرده شد. جهت مطالعه بیشتر به اصفی‌الموارد من سلسال احوال الامام خالد، الحديقة الندية فی آداب الطریقه النقشبندیة و البهجة الخالدية، یادی مردان، تاریخ مشاهیر کرد، الانوار

القدسیة فی مناقب السادة النقشبندیة مراجعه کنید. (نک: همان، ص ۱۳۰ - ۱۴۴)

۳. احمدبیگ وکیل الرعایا از رجال متنفذ منطقه مکریان بود.



شیخ استقبال گرمی صورت می‌گیرد و با اهدای یک باب خانه، قدوم او را گرامی می‌دارند. قسمتی از این خانه به عنوان خانقاه برای سکونت سالکان و بخش دیگر جهت سکونت شیخ اختصاص می‌یابد. همچنین رضاییگ، دایی احمدبیگ، دختر خود را به نام «خانم خانم»<sup>۱</sup> که زنی پارسا و عفیف و روشن‌دل و عارف بود، به عقد ازدواج شیخ درمی‌آورد و با این وصلت، رشته‌ی ارادت و اخلاص را محکم‌تر می‌کند.

شیخ یوسف در روستای برهان بر طبق روش اسلاف نقشبندی خود، طریقتش را برپایه‌ی سنت و التزام به شریعت بنا می‌گذارد و عمل به واجبات و ترک محرمات را وجهه‌ی همت خویش می‌سازد. از آنجا که در این طریقت، اشتغال به کار و تلاش برای تأمین مایحتاج زندگی بخشی از آداب سلوک قلمداد می‌شد، شیخ و یارانش قلندریپیشگی و بیکاری و توقع از دیگران را برخلاف شئون طریقت می‌دانستند و از قبول هدایا و کمک‌های مالی دیگران امتناع می‌کردند. همچنین شیخ به مریدانش توصیه می‌کرد که به بهانه‌ی پرداختن به امور باطن، دست از کسب و کار نکشند و در هیچ شرایطی به خفت توقع تن در ندهند.

در همین زمان مولانا محمدصادق مرزنگ<sup>۲</sup> که مرد خودساخته و دارای استعداد و خلاقیت بالایی در امور اجتماعی بود به جمع مریدان شیخ می‌پیوندد و سرپرستی اداره‌ی امور مالی خانقاه را برعهده می‌گیرد. شیخ تنها به عنوان ناظر امور در مواردی آنها را راهنمایی می‌کند ولی شخصاً در کار خرید و فروش و هزینه و حساب دخل و خرج خانقاه دخالت نمی‌نماید و حتی مخارج عائله‌ی خویش را از درآمد محصول خویش تأمین می‌کند و برای آنها به طور معمولی جیره تعیین می‌نماید. این دستورالعمل پسندیده بر اهالی آن دیار تأثیر عمیقی می‌گذارد و توجه همگان را به خود معطوف می‌کند. عده‌ی زیادی از علما و فضلاء کردستان که مناعت طبع و حسن سلوک و اهتمام شیخ را به شریعت می‌شنوند به زیارت او می‌شتابند و کمر به خدمت او می‌گمارند.

با تمام این کرامات و اقدامات پسندیده که از شیخ صادر می‌شود، عده‌ای در گوشه و کنار به

۱. «خانم خانم» دختر رضاییگ، دایی احمدبیگ وکیل الرعایا که از مآذونان شیخ سراج‌الدین عثمان بود.

۲. محمدصادق ملقب به مولانا در یکی از روستاهای جنوب شهرستان میاندوآب به نام «قلعه‌ی رسول سیت» دیده به جهان

گشود. پدرش ملاحمد از طایفه‌ی مرزنگ، و مادرش دختر حاج ملاحمد حاجی‌کندی بود.



جنب و جوش می‌افتند و شروع به توطئه‌چینی و انکار و مخالفت می‌کنند. در این بین، میان پیروان و مخالفان شیخ در شهر مهاباد مشاجره لفظی و درگیری رخ می‌دهد و گروهی از مخالفان به همراه رهبران خویش برای مناظره حضوری به روستای برهان می‌روند و شیخ را دعوت به مجلس مناظره می‌کنند. شیخ با کمال فروتنی و تواضع دعوت آنان را می‌پذیرد و با وقار و متانت خاصی در آن مجلس حضور می‌یابد و با اعتماد و اطمینان و شجاعت که از ویژگیهای اخلاقی اوست همه سؤالات آنها را پاسخ می‌دهد و در مورد طریقت و ارشاد و راهنمایی خود نکاتی را بازگو می‌کند. در این هنگام گروه مخالفان پی می‌برند که آنچه شنیده بودند در اثر تبلیغات بی‌پایه معاندان دروغی بیش نبوده است، از همین رو در این مجلس جاذبه معنوی شیخ تعدادی را آن‌چنان مجذوب می‌سازد که در همان مجلس از او تقاضای تلقین ذکر و تعلیم آداب طریقت می‌نمایند و به جمع اصحاب او می‌پیوندند. بقیه نیز با آگاهی از مقام و منزلت شیخ و مشاهده آثار صفا و معنویت در سیمای شیخ و مریدان او و پابندی و اهتمام آنان به احکام شریعت از انکار و مخالفت خود دست برمی‌دارند و به مهاباد برمی‌گردند. همچنین ملا عبدالقادر اسکی بغدادی<sup>۱</sup> که در انکار شیخ رساله‌ای نگاشته بود از انکار خود برمی‌گردد.

از دیگر توطئه‌هایی که علیه شیخ انجام شد، این شایعه بود که او سلوکش را به پایان نرسانیده و بدون اجازه مرشدش، شیخ عثمان سراج‌الدین، به امر مهم ارشاد و راهنمایی پرداخته است. در پی قوت گرفتن این شایعه، فرج بیگ که یکی از رجال سرشناس منطقه بود و در روستای «دهوه شاری» سکونت داشت و احترام گذاشتن او به علما و صلحا معروف بود و نیز ارادت خاصی به شیخ سراج‌الدین داشت، نامه‌ای در مورد چگونگی ارشاد و راهنمایی شیخ یوسف به شیخ سراج‌الدین می‌نویسد و می‌پرسد که آیا می‌تواند به خلیفه روستای برهان، ملا یوسف اقتدا بکند و او را به عنوان پیر طریقت برگزیند یا خیر. شیخ سراج‌الدین در پاسخ نامه فرج بیگ نامه زیر را می‌نگارد:

بسمه تعالی

نخبة الامرا و نتیجة الکبراء، باسعادت و مشمول عنایات باد، محبت نامچه سامی

۱. ملا عبدالقادر اسکی بغدادی، شخصیت معروفی بود که علاوه بر پایه و مقام علمی به فضایل اخلاقی و لباس تقوا هم آراسته بود.

را که به یادآوری فقیر نوشته بودید، سعادت افزون و با دولت سرمدی مقرون باد. ملایوسف از مقبولان طریقه مبارکه نقشبندیه است و از آن خانواده علیّه صاحب نصیب کامل است؛ باید که در نظر شما عزیز و محترم باشد و صحبت او را مایه شرف روزگار خود دانسته باشی، والسلام علی من اتبع الهدی. عثمان الخالدی المجددی النقشبندی

با ارسال این نامه علما و فضلاهی منطقه نیز فرصت را غنیمت می‌شمردند و جهت خوشه‌چینی از خرمنش دسته دسته به دیدارش می‌روند. آنان نیز که نمی‌توانند از نزدیک او را دیدار نمایند، همچون ملاعلی قزلجی<sup>۱</sup> و ملاعبدالله پیره‌باب<sup>۲</sup> همگی به عظمت شخصیت و بلندمرتبگی او اعتراف می‌نمایند و ارادت و اخلاص خود را به او ابراز می‌کنند.

کم‌کم مقدمات سفر حج شیخ یوسف به همراه تعدادی از اصحاب خاصش همچون سید محمدسعید نورانی<sup>۳</sup> و ملاعبدالقادر عباسی (اهل یارالی) و سید محمدامین لاجانی فراهم می‌شود. آنان تقریباً در سال ۱۲۹۵ ق، در اواخر مدت اقامتشان در روستای برهان، عازم حج می‌شوند. این کاروان از راه ترکیه به کنار دریای مدیترانه می‌رسد و بعد از توقف کوتاهی در مصر از راه دریای سرخ وارد سرزمین حجاز می‌شود. در طول سفر، آنان برنامه عبادات و اوراد و اذکار شبانه روزی خود را طبق معمول به جا می‌آورند و همواره نماز جماعت و حلقه ختم و نافله شب را برپا می‌دارند. این مسئله جاذبیت و روحانیت خاصی به محفل آنان می‌دهد و آنان در مسیر خود همه جا با استقبال شایان مجامع علمی و دینی روبه‌رو می‌شوند.



۱. ملاعلی قزلجی در روستای ترجان تدریس می‌کرد و مولانا محمدصادق مرزنگ از شاگردان اوست. (نک: همان، ص ۲۲۱)

۲. ملاعبدالله پیره‌باب در روستای اوطمیش تدریس می‌کرد و استاد سید محمدسعید نورانی بوده است. (نک: همان، ص ۲۷۱)

۳. سید محمدسعید در سال ۱۲۴۵ ق در روستای کلیجه دیده به جهان گشود و بعد از طی مراحل مقدماتی تحصیل به حوزه درس ملاعبدالله پیره‌باب در روستای «اوطمیش» پیوست. سپس رهسپار شهر اربیل در کردستان عراق شد و به جمع شاگردان ملاعمر افندی پدر ملا ابوبکر افندی (مه لا گچکه) پیوست. سرانجام بعد از اخذ اجازه افتا و تدریس به منطقه مکریان بازگشت، وی در سال ۱۳۰۶ ق دار فانی را وداع گفت.

به عنوان مثال، وقتی در یکی از مساجد استانبول به عبادت و ذکر و مراقبه مشغول بودند، اعمال آنان توجه یکی از افسران دربار عثمانی را به خود جلب می‌کند. وی پس از اطلاع از مقام و شخصیت آنها از روی اعتقاد و اخلاص به دیدار شیخ می‌رود و می‌گوید: حکومت عثمانی به خانقاهها مستمری می‌پردازد و اگر اجازه بدهید سفارش شما را نیز به سلطان بکنم. ملایوسف در جواب می‌گوید:

به ایشان بگویند ما در گوش سلطان جا نمی‌گیریم و نیازی هم به چنین کمکی نداریم. بدون مزد هم دعاگوی دولت اسلام و خواهان عزت و شوکت مسلمانان هستیم.

او بعد از آن بخشی از ایراداتی را که از عملکرد کارگزاران دربار عثمانی و شخص سلطان سراغ داشت و آن را برخلاف موازین اسلامی می‌پنداشت بی‌محابا یادآوری می‌کند. کارگزار عثمانی از بلندی همت و مناعت طبع و شجاعت و جرأت او تعجب می‌کند و بر ارادت و اعتقادش به او افزوده می‌شود.

در وقت ورود به حرمین شریفین، مردم، به ویژه پیروان طریقت، پس از آگاهی از درجه تقوا و دیانت و قدر و منزلت علمی آنها استقبال گرمی از آنان به عمل می‌آورند. از سوی دیگر، سید محمدسعید نورانی در نشستهایی که با فقهای بزرگ حجاز برپا می‌شود چند مسئله مهم فقهی را مطرح می‌کند و میان آنان بحثهای علمی صورت می‌گیرد و گستردگی معلومات و بینش عمیق او به مسائل فقهی موجب تحسین و تعجب علمای آن دیار می‌گردد.

سرانجام پس از دوری یک ساله، شیخ یوسف برهانی دوباره به روستای کوچک برهان وارد می‌شود و همهمه شادی و سرور مریدانش در فضای منطقه می‌پیچد و سرایندگان زبان به مدحش می‌گشایند و به یمن قدومش قصاید و غزلیات نغز بسیاری سروده می‌شود.

قبل از بازگشت شیخ و همراهانش از سفر معنوی حج، مولانا محمدصادق مرزنگ، دودانگ روستای «شرفکند» را که در دو فرسخی جنوب شرقی روستای «برهان» بود، با پس‌انداز درآمد خانقاه و وام گرفتن از برخی خیرین، از کریم‌بیگ و مصطفی‌بیگ حسنخالی خریده بود. بعد از بازگشت شیخ به روستای برهان، به دستور او چند بنا به عنوان ساختمان خانقاه و نیز اتاقی جهت سکونت خانواده شیخ ساخته شد. پس از اتمام بنا، شیخ در سال ۱۲۹۶ ق با تمامی یارانش که ملازم او بودند به روستای شرفکند مهاجرت نمود. این گروه در روستای شرفکند،





همچنان مثل گذشته، وظایف سلوک را همراه با کسب و کار و فعالیت‌های کشاورزی و دامداری با شور و شوق افزون ادامه می‌دادند، به حدی که می‌توان گفت: محافل عرفانی و تاریخ تصوف کمتر چنین جمعیت باشکوهی را با این نظم و نظام و خصوصیات دیده است.

تربیت صحیح عرفانی، تقوا و پرهیزکاری، کوشش و مجاهدهٔ صادقانه، تکیه بر بازوان توانمند و بی‌نیازی از کمک دیگران، قناعت و مناعت طبع و بالأخره التزام و پایبندی آنان به قوانین اسلام و احکام شریعت، تلفیق بدیعی از زهد و ریاضت و کار به وجود آورده بود که خاطرهٔ اجتماع باشکوه مسلمانان صدر اسلام را در اذهان زنده می‌نمود. فعالیت‌های گروهی که شالودهٔ آن در روستای برهان بر احکام شریعت و پیروی از سنت و اصول طریقت ریخته شده بود، در روستای شرفکند به اوج خود رسید. حضور مردمانی که در میان مزارع، کمر همت می‌بستند و در صفوف جماعت و حلقهٔ ختم و مراقبت حضور می‌یافتند، چهرهٔ این روستای کوچک را به کلی متحول ساخته بود.

بی‌شک دامنهٔ ارشاد شیخ تمامی نواحی کردستان را در بر می‌گرفت. در این مرحله از ارشاد شیخ بود که شخصیت‌هایی چون «ملا عبدالله گورمهری»<sup>۱</sup> به همراه بسیاری از ساکنان منطقهٔ «منگور» از جمله رؤسای عشایر به همراه کردهای شمال غربی ایران و ترک‌های اهل تسنن ماکو و اطراف ارومیه همراه اهالی منطقهٔ لاجان و اشنویه و بسیاری از اهالی ناحیهٔ مرکزی و شرق مکریان، پایشان به این مرکز دینی عرفانی گشوده شد.

جاذبه، شخصیت و نفوذ کلام و تصرف باطنی شیخ یوسف به گونه‌ای بود که توانست بسیاری از سران و بزرگان عشایر را که به شیوه‌ای اشرافی و تجملی زندگی می‌کردند، از جامهٔ تجمل و تنعم به در آورد و معنای زندگی ساده و بی‌پیرایه را به آنان عرضه کند. در این دوران، مجلس وعظ و تبلیغ شیخ روزبه‌روز باشکوه‌تر می‌شد و بسیاری از مشاهیر آن زمان، متواضعانه در مجلس وعظش می‌نشستند و به سخنان او در زمینهٔ حقایق و معارف دینی گوش فرا می‌دادند.

۱. ملا عبدالله گورمهری، پدر ملا خلیل گورمهری، از معدود افرادی بود که شیخ به او اجازه داده بود در خارج از خانقاه مراسم

ختم سلسلهٔ خواجگان را برگزار نماید. وی در روستای «گورومه» در شمال غربی «میرآباد» کنونی در منطقهٔ منگور

تدریس می‌کرد. (نک: همان، ص ۲۰۲)



بعد از اینکه ساختمان خانقاه و بناهای اطراف آن با شرکت طبقات مختلف مردم، علما و سران عشایر و اشخاص متنفذ منطقه پی‌ریزی شد، شیخ یوسف در سال ۱۳۱۰ ق به همراه دیگر سالکان و صوفیان به آنجا نقل مکان کرد و این منطقه به خاطر اولین بنای آن، به نام منطقه «خانقاه» نامیده شد. از این پس، صوفیان خانقاه که شب را با طاعت و عبادت و راز و نیاز عارفانه به روز می‌رسانیدند، با تلاش گسترده‌ای شروع به حفر قنوات، احیای زمینهای موات، توسعه مزارع آبی و دیمی و احداث باغهای متعدد کردند و از عمق دره‌ها گرفته تا شیب تند و سنگلاخ کوهها، هر جا که ممکن بود، تبدیل به زمین کشاورزی شد.

از سوی دیگر، خانقاه با این امکانات وسیع و حضور مردان بزرگ دانشمند و ادیب به صورت یک حوزه علمیه درآمد بود؛ مرکزی که در آنجا دانشهای مختلف از قبیل فقه، اصول، فلسفه و منطق و عرفان و سایر علوم و فنون متداول آن زمان تدریس می‌شد که همراه با تهذیب نفس و تربیت روحانی، راه پیشرفت و ترقی علمی و معنوی را برای طالبان آن می‌گشود. همین امر باعث شد علما و شعرا و ادبای بزرگی از آن ناحیه برخیزند که نام آنان همواره زینت بخش صفحات تاریخ این منطقه خواهد بود.

از جمله موضوعاتی که در خانقاه بسیار مهم بود و از مهم‌ترین ویژگیهای آن مرکز به شمار می‌رفت، اهتمام فوق‌العاده آنها به قرائت قرآن کریم با رعایت تمام دقایق و نکات علمی تجوید بود. بدین شیوه که قاریان مجرب که خود از استادان دیگر اجازه قرائت داشتند، برای آموزش و تعلیم قرائت صحیح قرآن کریم به طلاب، تعیین شدند و به کسانی اجازه تلاوت داده می‌شد که نزد این استادان تلمذ نموده و از آنان اجازه گرفته باشند. به همین سبب، حتی کسانی که سالهای قبل همه مدارج علمی را به پایان رسانیده و خود جزو استادان علوم دینی به حساب می‌آمدند، دوباره تحت آموزش و امتحان قرار می‌گرفتند و تنها پس از اطمینان از صحت قرائت به آنان اجازه تلاوت داده می‌شد. از طرفی آنان در نتیجه این دقت و اهتمام درصدد تصحیح قرآنهای خطی و چاپی نیز برآمدند و آنها را مطابق قوانین تجوید علامت‌گذاری نمودند که نسخی از همین قرآنها تاکنون بارها در ایران در چاپهای جدید مورد استفاده واقع شده است.

مولانا محمدصادق که کارگزار و نایب‌التولیه شیخ بود، بعد از مدتی به خاطر جریاناتی که برایش پیش آمد، تصمیم گرفت به خاک عثمانی هجرت کند. پس از رفتن مولانا افراد دیگری



از یاران شیخ، هر کس در حد توانایی و کفایت و لیاقت خود، بخشی از امور اداره موقوفات را برعهده گرفتند. آوازه شیخ در سراسر خاک کردستان پیچیده بود. با این همه، کم‌کم ضعف پیری و سنگینی بار ارشاد بر وجود شیخ اثر می‌گذاشت و روزبه‌روز رشته پیوندش با این زندگی دنیوی ضعیف‌تر می‌شد. در ماههای آخر حیاتش گاه و بی‌گاه، در خلال کلماتش از آرزوی هجرت به دیار ابدیت سخن به میان می‌آورد و هنگام سخن گفتن از آن عالم باقی، قطرات روشن اشک بر گونه و محاسن او می‌غلطید. شیخ محمد<sup>۱</sup>، یکی از فرزندان شیخ، می‌گوید:

در اواخر عمر شیخ، یعنی چند هفته قبل از وفاتش، یک روز به عادت همیشگی گفت: شمس الحقایق (دیوان کبیر مولانا) را بیاور! من هم فوراً کتاب را آوردم و آن را باز کردم تا مطابق معمول غزلی را با آهنگ، در محضرش بخوانم. اتفاقاً غزلی به این مطلع آمده بود:

ای عاشقان ای عاشقان هنگام کوچ است از جهان

در گوش جانم می‌رسد طبل رحیل از آسمان  
هنوز چند بیتی نخوانده بودم که از شدت وجد و اشتیاق چون دریا به جوش آمد و چهره مبارکش از برق تجلی نورانیت و جذابیت فوق‌العاده یافت و سیمایش حالت ملکوتی به خود گرفت. لحظاتی چند احساس نمودم که روح بزرگش به عالم دیگر پرواز کرده و در حریم قدس الاهی جای گرفته است. پس از خواندن چند بیت دیگر، به اشاره حضرتش غزل را قطع کردم و با بهت و حیرت محضرش را ترک گفتم.

دیری نپایید که این قطب ارشاد کردستان در بستر بیماری افتاد و خیل مشتاقان از فیض حضورش محروم شدند. خبر بیماری شیخ به سرعت در همه مناطق کردستان پیچید و در فاصله چند روز مردم زیادی از سراسر کردستان به عیادتش شتافتند و در خانقاه ازدحام نمودند. از جمله مولانا محمدصادق مرزنگ که مدت هفت سال بود در اطراف دریاچه وان در خاک ترکیه ساکن بود، بدون اینکه ظاهراً اطلاعی از این جریان داشته باشد، در میان حیرت و تعجب پیروانش به سرعت خود را آماده سفر نمود و در کمتر از یک هفته خود را به خانقاه رسانید.

۱. شیخ محمد، چهارمین فرزند شیخ از «خات یاسه‌مه‌ن» است.



یاران مولانا نقل می‌کردند، وی در این سفر بسیار مضطرب به نظر می‌آمد و به هر منزلی که می‌رسید، پس از استراحت جزئی و توقفی چند ساعته، دوباره به حرکت خود ادامه می‌داد. در هر منزلی تعداد زیادی از مریدان شیخ به مولانا می‌پیوستند و رهسپار خانقاه می‌شدند و بدین ترتیب مولانا همراه با جمعیت زیادی وارد خانقاه شد.

فردای آن روز شیخ به خاطر انتظار جمعیت و علاقه و احترام شدیدی که برای مولانا قائل بود، با وجود کسالت و ضعف مزاج، از حرم‌خانه بیرون آمد و به خانقاه وارد شد. جمعیت مریدان شیخ که اغلب از علما و فقها و رؤسای عشایر و بزرگان منطقه کردستان بودند، همگی از اینکه دوباره توانسته بودند شیخ و پیر مرادشان را در جمع خود ببینند بی‌نهایت شاد و خرسند بودند. لحظاتی بعد از حضور شیخ سکوتی خاص بر فضای مجلس حاکم شد و حضار همگی در انتظار شنیدن بیانات پیرشان بودند.

شیخ نظری به مجلس انداخت و از میان جمعیت سراغ مولانا محمدمصدق مرزنگ را گرفت. مولانا که در فاصله دور با کمال ادب ایستاده بود و سر به گریبان فرو برده بود، با نهایت ادب و تواضع و احترام عازم حضورش شد. ملاقات این مراد و مرید، پس از سالها دوری و تحمل رنج فراق، صحنه شکوهمندی از نمایش عشق و خلوص بود که هر کسی را به شدت تحت تأثیر قرار می‌داد. مولانا مراسم دست و دامن‌بوسی به جا آورد و در کناری ایستاد. شیخ او را پیش خود خواند و جوایب احوالش شد. مولانا نیز که در این دیدار تحت تأثیر قرار گرفته بود، به زحمت قادر به پاسخ بود و در تمام این مدت به شدت می‌گریست.

شیخ رو به حضار نمود و بیاناتی مشروح راجع به مهمات طریقت ایراد کرد و مشکلات و مخاطرات این راه را خاطر نشان نمود و به صراحت اظهار داشت:

اگر بزرگانی چون «شاه نقشبند» و «غوث گیلانی» در اوضاع و احوال کنونی در خصوص ارشاد با من مشورت می‌کردند، به عرض می‌رسانیدم که مسئولیت بسیار سنگینی است، به اختیار قبول نفرمایید.

همچنین شیخ به مسائل دیگری از جمله اداره امور خانقاه و نگهداری از تشکیلات وسیع آن و سفارشهای لازم درباره آن پرداخت و در پایان، یارانش را به ادامه طریق و راه و روش خویش که پیروی از اصول دیانت و احکام شریعت و سنت و دوری از بدعت بود، توصیه نمود و تأکید کرد:



مبادا پس از رفتن من نگران باشید، زیرا بین من و شما فقط یک وجب خاک است که آن هم قطعاً نمی‌تواند مانع تصرفات دوستان الهی باشد. بعد از ختم مجلس، شیخ که از شدت ضعف به زحمت قادر به حرکت بود از جای خود بلند شد و از میان جمعیت، در حالی که غم و اندوه بی‌کران بر قلوب همه آنان سایه انداخته و قطرات اشک در چشم همگان حلقه زده بود، رهسپار حرم‌خانه شد. این آخرین دیدار او از این کانون اخلاص و ایمان کردستان بود که مدت‌ها در آن چراغ عرفان برافروخته و به موعظه و ارشاد و تعلیم و تربیت سالکان طریق حق پرداخته بود.

شیخ محمد فرزندش نقل می‌کند: «شیخ دو سه روز قبل از وفاتش به من امر کرد به اطلاع جمعیت برسانم که علاقه‌مندان به دیدار آن حضرت، می‌توانند به اندرون بیایند.» در پی این رخصت، جماعت بسیاری با نظم و ادب و احترام خاص که شایسته چنین بارگاهی بود، گروه گروه به خدمت او می‌رسیدند و هر گروه پس از زیارت و توقف کوتاه برای آخرین بار با مرشد بی‌نظیر خود وداع می‌کردند و با دلی پر حسرت و چشمی اشکبار، محضر پرفیضش را ترک می‌گفتند.

اولین کسی که به خدمت شیخ رسید، مولانا محمدصادق مرزنگ بود که شیخ با او به گفت‌وگو پرداخت. از جمله وصایای شیخ به مولانا این بود که سر بر این آستان بگذارد و دیگر به هیچ دیار نرود و تا آخر حیاتش همان جا بماند. شیخ در ضمن سخنانش به چند نفر از فرزندان کوچک خود که در کنارش ایستاده بودند (فرزندان سه‌یزاده آمنه<sup>۱</sup>) اشاره نمود و به مولانا سفارش کرد که سرپرستی آنان را همراه فرزند ارشدش، شیخ عبدالله<sup>۲</sup> برعهده بگیرد و از آنها مواظبت نماید. پس از این گفت‌وگوها وضع مزاجی شیخ رو به وخامت گذاشت و سرانجام او در شب یکشنبه یازدهم ماه جمادی‌الثانی سال ۱۳۲۸ ق تقریباً در هشتادوشش سالگی این جهان فانی را وداع کرد. پیکر شیخ را جماعتی از بزرگان بر دوش کشیدند و به صحن خانقاه آوردند و پس از انجام

۱. وی از سادات کلیجه و همسر حاج محمدسعید نورانی بود که بعد از فوت وی، شیخ جهت علاقه شدیدی که به حاج

محمدسعیدداشت نخواست خانواده او بی‌سرپرست باشند لذا بایوه او از دواج کردنمرفین ازدواج چهار پسر و یک دختر بود.

۲. شیخ عبدالله، فرزند بزرگ شیخ، از سومین همسر وی به نام «خات یاسه‌مه‌ن»، اهل یکی از روستاهای شرق مهاباد بود.



مراسم شرعی، طبق وصیت خودش در کوهپایه غرب خانقاه بر تپه بلند و باصفایی به خاک سپردند. یاران و مریدان او بعد از مدتی بارگاهی بر مرقد او بنا نهادند که هنوز هم برقرار است و زیارتگاه عاشقان و مریدان اوست و در پیرامونش جمعی از مشاهیر دینی و عرفانی و شخصیت‌های معروف منطقه مکریان دفن شده‌اند.

در وفات او که ضایعه بزرگی برای مجامع دینی کردستان بود، شاعران و مرثیه‌سرایان منطقه نیز هر یک به نحوی از این مصیبت یاد کردند و چکامه‌ای سرودند. از جمله عبدالله خان مصباح‌الدیوان متخلص به «ادب» شعری سرود که در مقطع آن به ماده تاریخ فوت شیخ اشاره کرده است:

سال تاریخش بجستم از ادب گفتا بگو یوسف آن نور هدی یکدانه از دنیا برفت<sup>۱</sup>  
علی‌بیگ حیدری، برادر کوچک‌تر مصباح‌الدیوان نیز در رثای او شعری سرود که دو بیت اول و آخرش این است:

آسمان را گو بیارد بعد از این خون بر زمین در وفات پیر برهان شیخ یوسف شمس دین  
حیدری تاریخ رحلت را به کسر چار گفت یوسف ملک هدایت قطب کامل شمس دین  
مراسم تعزیت و فاتحه‌خوانی شیخ در سطح بسیار وسیع و گسترده‌ای برگزار گردید و اغلب  
شخصیت‌های معروف و معتبر مناطق کردنشین در این مراسم شرکت نمودند. در فاصله چند  
روز که خبر فوت شیخ یوسف به نقاط دور رسید، ازدحام جمعیت چنان افزایش یافت که تنها  
تشکیلات منظم و امکانات بی‌حساب خانقاه می‌توانست وسایل پذیرایی و رفاه این جمعیت  
بی‌شمار را فراهم نماید.

پس از ختم مراسم، ظاهراً می‌بایست شیرازه کارها از هم گسیخته شود و ارکان این مرکز  
بزرگ از هم بپاشد، زیرا شیخ شمس‌الدین در زمان حیاتش هیچ‌یک از فرزندان را به  
جانشینی خود تعیین ننموده بود و به طور صریح اعلام کرده بود که پیروان من حق ندارند به  
عنوان مشیخت دور آنان تجمع نمایند.

از سوی دیگر، از میان اصحاب مقرب و مأذونش که اجازه تلقین و توجه به آنان اعطا کرده  
بود و در میان سالکان به عنوان خلیفه او معروف بودند، تنها مولانا محمدصادق در قید حیات

۱. مجموع حروف مصرع دوم به حساب ابجد معادل ۱۳۲۸ است که همان سال فوت شیخ به تاریخ هجری قمری خواهد بود.



بود، حال آنکه شیخ با وجود لطف و مرحمت فراوانی که به او داشت، در خصوص ارشاد و جانشینی او به طور صریح چیزی اظهار نداشته بود. با این همه، بعد از فوت شیخ عدّه زیادی از مریدان از مولانا محمدصادق درخواست کردند که امر ارشاد و تربیت سالکان را برعهده گیرد. به همین سبب مولانا علی‌رغم مخالفت گروهی از فرزندان شیخ، به عنوان اولین متولی پس از شیخ، طبق مفاد وقفنامه چون گذشته با کفایت و درایت بی‌نظیر خود به اداره امور موقوفات پرداخت. مولانا به مدت هشت سال در مسند خلافت شیخ با کمال عزت و احترام و شوکت و اقتدار به ارشاد پرداخت. بسیاری از پیروان سابق شیخ مجدداً از او طریقت گرفتند و جمعی از مسلمانان شرق ترکیه نیز که در نتیجه چند سال اقامت مولانا در آن دیار به فضایل او معترف بودند، به خانقاه آمدند. گروه دیگری که از یاران قدیمی شیخ بودند و نزد مولانا تجدید طریقت نکرده بودند، همواره با دیده احترام به او می‌نگریستند و مقام مولانا را همچون مقام شیخ مراعات می‌کردند. مولانا علاوه بر مقاماتی که در عرفان داشت، در زمینه حل مشکلات اجتماعی نیز دارای بینش قوی و قدرت ابتکار و اراده خارق‌العاده‌ای بود که هم در دوران ارشاد و هم قبل از آن اقدامات عام‌المنفعه بسیاری را برای منطقه انجام داده بود. مولانا در سال ۱۳۳۶ ق دار فانی را وداع گفت.

البته پس از فوت شیخ محمد، این خانقاه دیگر نتوانست رونق سابق خویش را بازیابد و صفای گلستانش به تدریج دستخوش گردباد حوادث گردید. هنوز هم مرقد شیخ زیارتگاه خیل مریدان و کعبه آمال عاشقانش می‌باشد و خوان پر نعمت او برای فقرا و مساکین منطقه کردستان همچنان باز و گسترده است.

#### گوشه‌ای از فضایل شیخ یوسف برهانی

وی دارای سخنی گیرا، کلامی شیرین و دلکش بود و با مردم عادی به زبان خودشان صحبت می‌کرد و از فضل فروشی و خودنمایی برحذر بود. بسیار شمرده و متین و موقر سخن می‌گفت، بیانش فوق‌العاده نافذ بود و عمیقاً بر دلها می‌نشست. از کلام ظریف و پاسخهای زیرکانه مخاطب خوشحال می‌شد و می‌گفت: «لطیفه‌های مؤدبانه موجب شرح صدر می‌گردد.» اما در این مواقع هم بلند نمی‌خندید. فقط لبخند می‌زد و هنگام تبسم پشت دستش را روی دهان قرار می‌داد.



وقتی که از اقامتگاهش بیرون می‌آمد، در برخورد اول بسیار باهویت بود و پس از اینکه به تناسب فصول سال در جایگاه مخصوص خود قرار می‌گرفت، ابتدا عده معدودی از اصحاب خاص چون حاج سید محمدسعید نورانی و سید محمدرشید به حضورش می‌رسیدند و با آغاز صحبتش دیگران نیز به تدریج وارد مجلس می‌شدند و چون نگین به دورش حلقه می‌زدند. شیخ در ابتدای مجالس اغلب به طرح مسائل معمولی می‌پرداخت و نظر به علاقه شدیدی که به کار کشاورزی و دامداری داشت، بیشتر در این زمینه پرس‌وجو می‌نمود و رهنمودهای ارزشمند او در این موارد به مانند یک کشاورز کارآزموده و باتجربه از عمق علاقه و آگاهی او به امور زراعت حکایت می‌کرد. سپس به موعظه حضار مجلس می‌پرداخت و مسائل دینی را مطرح می‌کرد و به اقتضای حال، موضوعی را پیش می‌کشید و به زبان ساده و بی‌پیرایه در مورد آن صحبت می‌کرد.

شیخ در این گفتارها سعی داشت بیانش درخور فهم دیگران باشد تا همگان بتوانند از آن بهره بگیرند، ولی وقتی که رشته سخن به دقایق عرفانی می‌کشید، رفته‌رفته کلامش اوج می‌گرفت و از درک عمومی بالاتر می‌رفت و فقط برای عده‌ای انگشت‌شمار از خواص قابل استفاده بود که در نهایت آنان را نیز جز حیرت و تعجب نصیبی عاید نمی‌گردید. وی در خوراک و پوشاک بسیار ساده و بی‌تکلف بود و از حد رفع احتیاجات معمولی تجاوز نمی‌کرد. قبایی بلند و یقه باز از نوعی کرباس (قه‌ده‌ک) به تن می‌کرد و کفش یمنی می‌پوشید. عمامه وی سفید بود و کلاه دست‌باف محلی به سر داشت و چند متری نیز از چیت مخصوص به کمر می‌بست.

غذایش کاملاً معمولی و از همان نوع غذایی بود که برای زوار و ساکنان خانقاه تهیه می‌کردند. بیش از چند لقمه تناول نمی‌کرد، شبها را نیز بیشتر اوقات بیدار بود و بسیار کم می‌خوابید. در منزل هم استراحتش حالت معمولی نداشت و همیشه در اتاق مخصوص خود رو به قبله می‌نشست و پشتش را به دیوار تکیه می‌داد و بیشتر اوقاتش را بدین منوال در حال مراقبه به سر می‌برد و گاهی سر از جیب مراقبه برمی‌داشت و تقاضای چپق می‌کرد. چنانچه در این فواصل او را بی‌خوابی دست می‌داد، تجدید وضو می‌کرد و گاه‌گاهی در هوای مساعد نصف شب از منزل بیرون می‌رفت و اغلب از مراکز نگهداری اغنام و احشام بازدید می‌نمود و حتی به باغها و مزارع می‌رفت و با مسئولان آنها گفت‌وگو می‌کرد.





صبح هنگام شیخ قبل از اذان از اندرونی خارج می‌شد و به حیاط خانقاه می‌رفت. عده‌ای از سالکانی که بیشتر اوقات شب را به نماز و تهجد و ذکر و مراقبه به روز می‌رسانیدند، در حیاط مشغول عبادت بودند. شیخ به همراه آنان بقیه را نیز جهت ادای نوافل و فریضه صبح از خواب بیدار می‌کرد. علی‌بیگ حیدری در مورد سحرخیزی شیخ می‌نویسد:

در فصول سال که هوا مساعد بود، دو ساعت به صبح مانده از اندرون به حیاط خانقاه تشریف می‌آوردند و در گوشه حیاط می‌نشستند و مکرر در مکرر این آیه شریفه را قرائت می‌فرمودند:

«الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ  
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطْلًا تُسَبِّحُكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ»<sup>۱</sup>

نیم‌ساعت به صبح مانده، از بیرون حیاط نزدیک پنجره خانقاه تشریف می‌آوردند و می‌فرمودند: ایها الناس! اگر برای عبادت خدای تعالی هم بیدار نمی‌شوید، در طبابت نیز ننگه داشتن ادرار این قدر صحیح نیست. بروید وضو بگیرید.

شیخ تا اواخر عمر که هنوز تاب و توانش را از دست نداده بود، نمازهای پنج‌گانه را در خانقاه به جماعت می‌خواند، ولی خود به ندرت امامت را برعهده می‌گرفت. همچنین در امور عادی و عبادی تمام دقایق شریعت را رعایت می‌کرد و مریدان را هم در عمل به این رویه پسندیده توصیه می‌نمود. از حاج سید محمدسعید نورانی که از بزرگان منطقه و از ملازمان خاص شیخ به شمار می‌رفت نقل کرده‌اند که: «سالها همه حرکات و سکنات حضرت شیخ را زیر نظر داشتم و در تمام این مدت ذره‌ای خلاف شریعت از ایشان ندیدم.»

در نتیجه این همه اهتمام به اجرای احکام شریعت بود که شیخ گاه علما را به علت سهل‌انگاری و اهمال در ایفای وظیفه خطیر خود، ملامت می‌کرد و به حکم «إذا فسد العالم فسد العالم» عده‌ای از آنان را به خاطر ملاحظات دنیایی، مسئول بی‌توجهی به شعایر دینی و رواج بدعت می‌دانست. وی معتقد بود که علما به عنوان نگهبانان شرع انور و وارثان شارع

۱. آنان که ایستاده و نشسته و بر پهلو از خداوند یاد می‌کنند و به آفرینش آسمان و زمین می‌اندیشند و می‌گویند: پروردگارا، این دستگاه با عظمت را ببهوده نیافریده‌ای؛ تو پاک و منزّه هستی؛ ما را از عذاب دوزخ نگاه‌دار. آل عمران، آیه ۱۹۱.



مقدس اسلام باید شجاعت و مناعت طبع داشته باشند و حقایق و مهمات دین را بی پروا به مردم ابلاغ کنند.

شاید به علت همین صراحت لهجه و لحن تند و انتقادآمیز وی در دفاع از حریم شریعت بود که بعضی از مغرضان این توهم را برای افراد ساده‌اندیش به وجود آورده بودند که شیخ به علما بی‌اعتناست و آنان را چنان که شایسته قدر این طبقه است احترام نمی‌گذارد. در صورتی که غالب مریدان شیخ از این طبقه بودند و از علمای به نام منطقه کسی نبود که صحبتش را مایه سعادت نداند. وانگهی انتقاد و خرده‌گیری شیخ تنها متوجه بعضی علما نبود و بسیاری از مشایخ زمان را که داعیه ارشاد و رهبری طریقت را برای ارتزاق و تعلیمات صوفیانه را دستاویزی برای افراد تنبل و تن‌پرور قرار داده بودند ملامت می‌کرد و به‌ویژه کسانی را سخت به باد انتقاد می‌گرفت که مقام رفیع ارشاد را که علاوه بر تفضل الاهی به سالها سلوک و مجاهده نیاز دارد، در حد یک امتیاز خانوادگی تنزل داده بودند و با پوشاندن قبایی و عبایی از پدر به پسر منتقل می‌کردند.

به سبب این سختگیری و بلندنظری که شیخ داشت، بعضی از رهبران تصوف که خود اعتراف به مقام او داشتند، کمتر درصدد ایجاد ارتباط با او برمی‌آمدند و به امکان آن با شک و تردید می‌نگریستند.

البته در میان رهبران تصوف افراد منصف و خیراندیشی بودند که شیوه ارشاد و صلابت و قاطعیت شیخ را به صلاح اسلام و مسلمین و آینده تصوف تلقی می‌کردند و این خیرخواهی و مصلحت‌اندیشی را بر محاسبات نفسانی و مصالح و منافع شخصی ترجیح می‌دادند. چنان که حاج شیخ مصطفی قزقلعه‌ای (کوک‌ای) که خود از رهبران طریقت قادری در منطقه مکریان بود و در منطقه از عزت و احترام فوق‌العاده‌ای برخوردار بود، صحبت شیخ یوسف را مغتنم می‌شمرد و در ملاقاتهای مکرر خود، مشکلات طریقت را با او در میان می‌گذاشت. به سبب این تواضع و فروتنی بود که شیخ به او علاقه وافر داشت و او را بسیار احترام می‌گذاشت. گویا او وصیت کرده بود که جنازه‌اش را در قبرستان خانقاه دفن کنند، ولی این وصیت به دلایلی انجام نشد.

از دیگر بزرگان صوفیه «شیخ نبی ماویلی رواندوزی» بود که در میان خلفای شیخ سراج‌الدین که به امر ارشاد مشغول بودند ویژگی و شهرت و اعتبار خاصی داشت و وصیت



کرده بود که پس از فوتش، خلفا و مریدانش به خانقاه شرفکند بروند و خود را تسلیم شیخ یوسف کنند و به صلاح‌دید او عمل نمایند. در پی این وصیت بود که پس از فوتش (۱۳۰۱ ق) شماری از خلفا و مریدانش از جمله خلیفه «شیخ اسماعیل بالاگیری» و خلیفه «حارث» همراه پسر و برادرزاده شیخ نبی به زیارت شیخ آمدند و اهالی خانقاه مقدمشان را گرمی داشتند. شیخ هم آنان را مورد تفقد قرار داد. البته به پسر شیخ نبی توصیه کرد که از ارشاد صرف نظر کند و خود را به کار دیگر مشغول دارد، زیرا مصلحتش را در ارشاد نمی‌بیند.

از دیگر ویژگیهای شیخ، همان گونه که گذشت، تأکید وی بر مسئله کسب و کار حلال بود که پیروان او باید به پیروی از سنت رسول اکرم (ص) راهی برای امرار معاش خود بیابند و از بیکاری و بطالت بپرهیزند. لذا جمعی از علما که از یاران و مریدان شیخ شده بودند، برخلاف شیوه معمول این طبقه، طریق کسب و کار را پیش گرفتند و از این راه مایحتاج زندگی خود و خانواده را به دست می‌آوردند و با وجود این از مسئولیت سنگین خود به عنوان یک روحانی غافل نبودند و به تمام وظایفی که در زمینه ارشاد و تبلیغ و پاسخگویی به مسائل و مشکلات دینی مردم برعهده آنان بود، به نحو احسن عمل می‌کردند. از جمله این افراد می‌توان به ملاخلیل گورمهری اشاره کرد که بعد از پایان تحصیلات به دستور شیخ به کشاورزی و دامداری پرداخت و بعدها تجارت وسیعی را بنیان نهاد. وی از فقها و دانشمندان بزرگ‌گردد، به ویژه در علم ریاضی و هیئت، به شمار می‌رفت.

از خصوصیت‌های دیگر شیخ اهمیت دادن وی به مسئله ازدواج بود. او با ازدواج آن عده از سالکان که هنوز مراحل سلوک را به پایان نرسانیده بودند و یا کسانی که در دوران تحصیل به سر می‌بردند به کلی مخالف بود و غم فرزند و نان و جا و قوت را مانع رسیدن به مرحله کمال می‌دانست. در مورد دیگران هم شیخ معتقد بود که شخص باید وقتی تأهل اختیار کند که راهی برای تأمین معاش داشته باشد و فکرش از بابت مخارج زندگی و نفقه عیالش آسوده باشد. شیخ همچنین با تعدد زوجات مخالف بود و یاران خود را از آن منع می‌نمود و می‌گفت: «کمتر کسی می‌تواند مطابق شریعت با یک زوجه رفتار کند، تا چه رسد به دو یا سه و چهار زوجه». از ویژگیهای دیگر وی نفرت شدید از مقام‌پرستی و شهرت‌طلبی و عناوین و القاب بود. شیخ با همه علاقه‌ای که به امر کسب و کار و امرار معاش ابراز می‌نمود و توجهی که به مسائل اجتماعی و اصلاح اوضاع عمومی مبذول می‌داشت، خود زندگی بسیار زاهدانه‌ای داشت و



شهباز همتش بلندتر از آن بود که این گونه تمایلات وسوسه‌انگیز نفسانی به دل او راه یابد. از آنجا که بیشتر مریدانش شخصیت‌های برجسته علمی و دینی و سران عشایر و رجال مقتدر ناحیه مکریان و دیگر نقاط منطقه کردستان بودند، و وی به عنوان یک رهبر معنوی در میان آنان نفوذ فوق‌العاده داشت، همگی فرمائش را به جان و دل می‌پذیرفتند و طبیعتاً حاکمان و امیران نیز برای تحکیم موقعیت و بسط قدرت خویش می‌خواستند به چنین شخصیتی تقرب نمایند. ولی با این همه، شیخ به حکمرانان و دولتمردان وقت بسیار بی‌توجه بود و مایل نبود با آنان هیچ گونه رابطه‌ای داشته باشد. به تعبیر دیگر، چون این گونه افراد اغلب زورمدارانی بودند که از طریق اجحاف و ظلم و گرفتن باج و خراج و پیشکش و هدایای مردم زندگی می‌کردند و خود توانایی انجام هیچ‌گونه کار سازنده و کسب حلالی را نداشتند، شیخ آنان را به دیده حقارت می‌نگریست و حتی در زمره افراد عادی هم به حساب نمی‌آورد. یکی از حکام وقت مهاباد که وصف شیخ را از اطرافیان شنیده بود، در مسافرتی به روستاهای منطقه، اظهار علاقه می‌کند که به زیارت وی برود و از نزدیک با او آشنا شود. به این منظور، او همراه عده‌ای از رجال سرشناس به سوی خانقاه عزیمت می‌کند و در مجلسی به زیارت شیخ مشرف می‌گردد. حاکم که تا آن موقع چنین اجتماعی باشکوه از علما و فضلا را ندیده بود، چنان تحت تأثیر هیبت و روحانیت مجلس قرار می‌گیرد که به کلی موقعیت خود را فراموش می‌کند و با وجود اینکه زبان کردی نمی‌دانست و مترجم قسمتی از سخنان شیخ را برایش ترجمه می‌کرد، با کمال ادب و احترام تا ختم مجلس به سخنان شیخ گوش فرا می‌دهد. به هنگام خداحافظی، حاکم که به گمان خودش می‌خواهد خدمتی انجام دهد، به وسیله میرزا حسن قاضی، «سیف القضاة»، به عرض پیر برهان می‌رساند که اگر شیخ اجازه دهد اوضاع ایشان را به دربار گزارش کنم تا از طرف ناصرالدین شاه شهریه و مواجی برای تأمین قسمتی از مخارج خانقاه تعیین گردد.

شیخ در پاسخ می‌گوید:

میرزا حسن به ایشان بگویند ما نیازمند شاه نیستیم؛ شاه نیازمند ماست. زیرا ما مشغول کسب و کار هستیم و از این طریق همه ما محتاج زندگی را به دست می‌آوریم، ولی ناصرالدین شاه محتاج فقرا و بیوه‌زنان است و برای تأمین مخارج خود و دربارانش مجبور است از آنان هم مالیات



بگیرد. ولی از شاه گله‌ای دارم. ان‌شاءالله به گوش ایشان برسانید. شاه حاکمی را به منطقه می‌فرستد که ابتدا فقیر و تهی‌دست است و کسی را نمی‌شناسد، اما پس از اینکه به اوضاع منطقه آشنایی پیدا کرد و مال و ثروتی به دست آورد و از دیگران بی‌نیاز گردید، او را از کار برکنار می‌کند و یکی فقیرتر و ناآشنا‌تر به جای او به منطقه می‌فرستد و این کار همیشه به زیان مردم تمام خواهد شد.

حاکم از این پاسخ به حیرت می‌افتد و صراحت لهجه و صدق گفتار و مناعت طبع و همت والایش را دلیل وارستگی و علو مقامش می‌داند و همان جا به مقام شیخ اعتراف می‌کند. در نتیجه همین بی‌باکی و بی‌نیازی از دیگران بود که شیخ اعمال خلاف شرع را از احدی قبول نمی‌کرد و شخص خاطی را در هر منصب و مقامی مؤاخذه می‌نمود. «بایزید پاشا» که رئیس طایفه منگور و از یاران شیخ و بزرگان بسیار مقتدر سیاسی منطقه کردستان بود، با یکی از سادات همسایه شیخ به خشونت رفتار نموده بود و به دنبال این جریان در حالی که عده‌ای از سربازان عثمانی نیز به همراهش بودند، به منظور دیدار شیخ عازم خانقاه شد.

هنگامی که در حیاط خانقاه شیخ را دید، شیخ او را سخت مورد عتاب قرار داد و با عصبانیت گفت: «چطور جرئت کردی که در مجاورت من مسلمانی را مورد اذیت و آزار قرار دهی»، و در حالی که با عصایش او را تهدید می‌کرد، به او نزدیک‌تر شد و گفت: «می‌خواهی دستور دهم تو را در این گل‌ولای بیندازند!» سربازان عثمانی که از پایه و مقام شیخ و میزان اعتقاد و ارادت بایزید پاشا به وی آگاهی نداشتند، دست به سلاح بردند. اما بایزید پاشا با اشاره دست آنان را به رعایت ادب و احترام واداشت و خود را با سلاح و لباس و همه وسایلش به میان آن گودال انداخت و سپس با همان اوضاع آشفته و لباسهای گل‌آلود به خدمت شیخ بازگشت. شیخ نیز با مشاهده این تواضع و فروتنی او را مورد عفو قرار داد؛ البته به شرطی که همه اموالی را که در جریان مزبور ضبط کرده بود به صاحبش بازگرداند.

آری، در حقیقت برخورد شیخ با این گونه افراد چنان بی‌پروا و کلامش در این موارد چنان صریح و قاطع بود که مخاطب در مقابل نصایح ملامت‌آمیز او جز انکسار و پشیمانی چاره‌ای نداشت. خداوند چنان هیبتی به او بخشیده بود و چنان تأثیری در بیانش گذاشته بود که بی‌درنگ در شنونده آثار تغییر و تحول مشاهده می‌شد و در موقعیتی انفعالی قرار می‌گرفت. به



عبارت دیگر، در محضر شیخ جایی برای خودخواهی و خودبینی وجود نداشت و کسانی می‌توانستند مورد توجه و احترام قرار بگیرند که از مقام کبر و غرور به زیر آیند و شیشه نخوت را بشکنند.

باری، این شمع محفل صوفیانه کردستان نیز مثل شمعهای دیگری که در طول تاریخ راهنمای جویندگان راه بودند، به خاموشی گرایید و در خانقاه خویش به خاک سپرده شد. امید است مشتاقان حقیقت از این گونه افراد، درسها بیاموزند و هر چه سریع‌تر به سر منزل مقصود نایل آیند.

#### منابع برای مطالعه افزون‌تر

- ابوبکر خوانچه سپهرالدین، زندگینامه عارف ربانی حضرت شیخ یوسف ملقب به شمس‌الدین برهانی، مرکز نشر فرهنگ و ادبیات کردی، انتشارات صلاح‌الدین ایوبی، چاپ اول، ارومیه، ۱۳۶۸.

- عبدالکریم مدرس بیاره‌ای، یاد مردان (یادی مهردان)، ج ۲.

- علاء‌الدین سجادی، رشته مروارید، ج ۷.

- بابا مردوخ روحانی، تاریخ مشاهیر کرد، ج ۲، سروش، اول، تهران، ۱۳۶۶.

- آثار علی بیگ حیدری.

- مستند شیخ برهان تولید شده در مرکز صدا و سیمای مهاباد.

- آثار عبدالله مصباح‌الدیوان.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی